

نشریه پژوهش‌های زبان‌شناسی

سال دهم، شماره اول، شماره ترتیبی ۱۸، بهار و تابستان ۱۳۹۷

تاریخ وصول: ۱۳۹۶/۷/۲۸

تاریخ اصلاحات: ۱۳۹۶/۱۰/۱۷، ۱۳۹۶/۱۱/۲۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۲/۱۰

صص ۱-۲۲

## ملاحظات در ترتیب خطی ساخت فعل فارسی از دیدگاه پادتقارنی

\* محمد دبیر مقدم

\*\* محمد فرخی یکتا

### چکیده:

این نوشتار می‌کوشد نشان دهد که تبیین ترتیب خطی در ساخت فعل فارسی از منظری پادتقارنی و بدون توسل به پارامترهای متناقض جهت‌هسته امکان‌پذیر است. چارچوب نظری این بحث اصولاً مفهوم پارامتر جهت‌هسته را در زبان‌های طبیعی رد می‌کند و در عوض، تمام ترتیب‌ها را مشتق از ترتیب پایه مشخص‌گر-هسته - متمم می‌داند. هر ترتیب دیگری جز این لاجرم مشتق است و از حرکت سازه‌های نحوی به دست می‌آید. فارسی هم ویژگی‌های ترتیب آزاد را نشان می‌دهد و هم در بسیاری مقوله‌ها، ترتیب‌های ثابت دارد. تبیین‌های خطی فارسی در چارچوب‌های پارامتری دچار مشکل تناقض یا ناهمسانی در انتخاب ارزش پارامتر می‌شوند، به طوری که مقوله‌هایی مانند متمم‌ساز و حرف اضافه را با کمک یک ارزش پارامتری و مقوله‌هایی همچون فعل و اسم را با ارزش دیگری تبیین می‌نمایند. در این جا نشان داده می‌شود که دیدگاه غیر پارامتری پادتقارنی بدون کم‌ترین مشکلی ویژگی‌های خطی پسته فعلی فارسی را توضیح می‌دهد. از رهگذر این کاوش، برخی جنبه‌های صرفی و معناشناختی ساخت‌های مذکور نیز توجیه نظام مندی پیدا می‌کند.

### کلیدواژه‌ها:

ترتیب خطی، قضیه تناظر خطی، پسته فعل

mdabirmoghaddam@gmail.com

\* استاد/گروه زبان‌شناسی، دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی، دانشگاه علامه طباطبائی (نویسنده مسؤول)

fyekta@yahoo.com

\*\* دانشجوی دکتری/گروه زبان‌شناسی، دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی، دانشگاه علامه طباطبائی

Copyright©2018, University of Isfahan. This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution License (<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0>), which permits others to download this work and share it with others as long as they credit it, but they can't change it in any way or use it commercially.

## ۱. مقدمه

این نوشتار قصد ندارد به پدیده‌اشناخته‌ای پردازد یا درباره ساخت‌هایی مهجور و دور از نظر بحث کند. دغدغه ما در اینجا روزمره‌ترین ساخت‌های دستوری در زبان فارسی است که به رغم ظاهر، دریایی از مسایل نظری و توصیفی در خود نهفته دارند. در این بررسی تنها به یک نظریهٔ زبانی، یعنی قضیهٔ تناظر خطی که یکی از دیدگاه‌های مهم و اثرگذار در زبان‌شناسی زایا-گشتاری است، ملتزم خواهیم ماند. دلیل این التزام ناموجه بودن دیدگاه‌ها و نظریه‌های دیگر نیست؛ هدف بهره‌برداری حداکثری از این چارچوب نظری و احیانا، یافتن تناقضات یا ناکارآمدی‌های پنهان چارچوب مذکور خواهد بود. بدیهی است هیچ نظریه‌ای بی نقض و مطلقاً توانمند نیست، لیکن با پایبندی محض به یک نظریه، از یک سو نقاط ابهام یا ضعف‌های تبیینی آن زودتر آشکار می‌شود و از دیگر سو، پدیده‌هایی که پیش از آن بدیهی یا بی نیاز از تبیین قلمداد می‌شدند تبدیل به مساله یا معماهایی می‌شوند که موضوع پژوهش‌های بعدی قرار می‌گیرند. مسالهٔ اصلی این نوشتار تبیین ترتیب خطی است و این پرسش که آیا دیدگاه پادتقارنی<sup>۱</sup> (کین<sup>۲</sup> ۱۹۹۴) که قویاً اشتقاقی<sup>۳</sup> و غیرپارامتری<sup>۴</sup> است می‌تواند ویژگی‌های زبانی را که میل به آزادی و نایکدستی رده‌شناختی دارد توضیح دهد. بیان ترتیب خطی در ساخت فعل فارسی به کمک پارامتر جهت‌هسته<sup>۵</sup> همواره مساله ساز بوده‌است چرا که ترتیب‌های خطی مفروض برای ساخت فعل، با ترتیب خطی در سایر مقوله‌های دستوری فارسی سازگاری نمی‌کند. در ظاهر، ترتیب مفعول-فعل (OV) در فارسی انتخاب وضعیت هسته پایانی برای مقولهٔ فعل را پذیرفتنی می‌نماید، ولی این انتخاب در مقوله‌های دیگر مانند حرف اضافه (P) و متمم ساز (C) نادرست عمل می‌کند و ترتیب خطی وارونه به دست می‌دهد. زبان فارسی با چنین رویکردی نمی‌تواند در هیچ ردهٔ زبانی مشخصی قرار بگیرد. یک راه برای پرهیز از جعل ارزش‌های پارامتری ناسازوار<sup>۶</sup> در ترتیب‌های خطی مقوله‌های زبان فارسی این است که به کلی دست از توسل به پارامتر جهت‌هسته بشوییم و هیچ یک از مقوله‌های دستوری فارسی (یا هر زبان طبیعی دیگر) را نه هسته آغازی و نه هسته پایانی تصور کنیم.

در فارسی گرایش ظاهری به ترتیب فاعل-مفعول-فعل دیده می‌شود. در غیاب پارامتر جهت‌هسته، باید فرض بگیریم که یک یا چند حرکت نحوی رخ می‌دهد تا مفعول پیش از فعل نشانده شود. تحلیل مبتنی بر حرکت مشکلات و ناسازواری‌های پارامتر هسته را ندارد. در مورد اینکه فارسی با کدام ارزش پارامتری تبیین شود اجماعی وجود ندارد. بعضی‌ها فارسی را زبانی هسته پایانی خوانده‌اند و عمده دلیل این فرض، مشاهدهٔ ترتیب غالب مفعول - فعل، موصوف - صفت، و مضاف - مضاف الیه (گرینبرگ<sup>۷</sup> ۱۹۶۳) است که این ترتیب را شاخص زبان‌های مفعول-فعلی می‌انگارد؛ چنین ترتیبی به ظاهر با پارامتر هسته پایانی سازگار است. نتیجه رویکرد پارامتری به فارسی می‌تواند تناقض در انتخاب ارزش پارامتر جهت‌هسته باشد. اما چنان که دبیرمقدم (۱۳۹۲:۱۲۸) نشان می‌دهد «زبان فارسی به لحاظ مولفه‌های رده‌شناختی، زبانی آمیخته و غیریکدست است» و نمی‌تواند به شکلی معنادار، با «هیچ تصویری از ارزش پارامتری یا حتی شاخه رده‌شناختی» جور درآید. این مشکل با ترک انتخاب میان ارزش‌های پارامتری رفع می‌شود.

<sup>۱</sup> antisymmetric

<sup>۲</sup> R. S. Kayne

<sup>۳</sup> strongly derivational

<sup>۴</sup> non-parametric

<sup>۵</sup> head parameter

<sup>۶</sup> inconsistent

<sup>۷</sup> J. H. Greenberg

در این نوشتار بحث خواهیم نمود که محدودیت‌های تحمیلی رویکرد پادتقارنی مبتنی بر قضیه تناظر خطی<sup>۱</sup> قادر است ضمن پرهیز از مشکلات نظریه‌های پارامتری، تبیین‌هایی جایگزین برای برخی پدیده‌های شناخته شده ساخت فعل فارسی ارائه نماید. دامنه بحث این نوشتار به ساخت فعل و پوسته فعلی<sup>۲</sup> محدود خواهد ماند.<sup>۳</sup>

## ۲. ترتیب خطی، نظریه پادتقارن، و اثرات نحوی و واژگانی آن

رویکرد پادتقارنی کین (۱۹۹۴) به نظام و هندسه ساخت گروهی، از یک فرایند خطی کننده که به «قضیه تناظر خطی» معروف است بهره می‌برد. این رویکرد، تعریف مجموعه-بنیاد<sup>۴</sup> ساخت گروه در دستور زایشی را اصل قرار می‌دهد ولی شرایط سختی را بر هر مجموعه دلخواه که قابل خطی شدن باشد تحمیل می‌کند. به بیان ساده تر، مقرر می‌دارد که چه گروه-نمایی<sup>۵</sup> (گروه-نما به مثابه مجموعه ریاضی) این امکان را دارند که طی فرایند خطی کننده، برونداد خطی داشته باشند، بدون اینکه ابهام یا تناقضی در بیان خطی گروه-نما روی دهد (شرح کامل قضیه تناظر خطی را در کین ۱۹۹۴ بخوانید). عوارضی که قضیه تناظر خطی بر هندسه ساخت گروهی تحمیل می‌کند، از جمله عبارت از این موارد است:

(۱) الف. همه گروه‌ها در تولید پایه ترتیب ثابت مشخص گر-هسته - متمم<sup>۶</sup> دارند.

ب. در هر گروه تنها یک مشخص گر می‌تواند وجود داشته باشد.

پ. افزوده‌ها<sup>۷</sup> قابل بازشناسی از مشخص گرها نیستند (چون در این رویکرد میان فرافکنی بیشینه<sup>۸</sup> و فرافکنی میانی<sup>۹</sup> تمایز نیست).

ت. حرکت صرفاً به سمت چپ است (چپ در نگارش لاتینی).

ث. افزودگی هسته<sup>۱۰</sup> صرفاً در سمت چپ یک هسته دیگر ممکن است (چپ در نگارش لاتینی).

این محدودیت‌ها قادرند بدون یاری پارامتر جهت هسته، ترتیب‌های خطی را تولید نمایند، به شرط آن که: همه گروه‌ها در همه زبان‌ها شکل پایه ثابتی داشته باشند (مورد الف بالا)؛ صورت هندسی مقوله‌ها کاملاً محدود می‌شود، به طوری که هر گروه در تولید پایه فقط یک مشخص گر، یک هسته و یک متمم می‌تواند بگیرد (مورد ب) و مشخص گر آن نیز از افزوده‌های احتمالی قابل بازشناسی نیست، یعنی در این رویکرد فرقی میان مشخص گر و افزوده (گروهی) نمی‌توان قایل شد (مورد پ)؛ اگر هر ترتیبی به جز مشخص گر-هسته-متمم مشاهده شود، آن ترتیب الزاماً محصول حرکت سازه‌ها به چپ است (مورد ت)، به عنوان نمونه اگر زبانی دارای ترتیب فاعل-مفعول-فعل باشد، این ترتیب را باید ناشی از حرکت مفعول به جایگاهی که تسلط سازه‌ای نامتقارن<sup>۱۱</sup> بر فعل دارد دانست؛ جایگاه‌های فرود<sup>۱۲</sup> نیز که پذیرای سازه‌های

<sup>1</sup> Linear Correspondence Axiom (LCA)

<sup>2</sup> verb-shell

برای تبیینی جامع، اما متفاوت، که ساخت زبان فارسی را از منظر پادتقارنی بررسی کرده است، نگاه کنید به معین زاده (۲۰۰۱).

<sup>4</sup> set-theoretic

<sup>5</sup> phrase-marker

<sup>6</sup> specifier-head-complement

<sup>7</sup> adjunct

<sup>8</sup> maximal projection

<sup>9</sup> bar-level projection

<sup>10</sup> head adjunction

<sup>11</sup> asymmetric c-command

<sup>12</sup> landing site

حرکت‌کننده هستند نسبت به هسته یا گروه بودن آن سازه‌ها حساس هستند، یعنی هسته نمی‌تواند به گروه افزوده شود، بلکه صرفاً به شیوه‌ای یگانه - به سمت چپ هسته دیگری افزوده شود (مورد ا.ث.). این مختصری از اثرات و پیامدهای قضیه تقارن خطی در هندسه ساخت گروهی است. برای شرح مفصل به کین (۱۹۹۴ و ۲۰۱۳) مراجعه کنید.

اندیشه پادتقارنی تنها به قضیه تناظر خطی و روال خطی‌کننده محدود نیست. دامنه مباحث پادتقارن به پرسش‌های ژرف دیگری درباره ماهیت واژگان، ساختواژه، مسایل کمینه‌گرایی، و رده‌شناسی نیز کشیده شده‌است. در مبحث فعل و ساختار درونی اش همواره نظریه پردازي و کاوش جریان داشته، چنان که از بدو پیدایش دستور زایشی و در قالب نظریه «ساخت منطقی» به گشتارهایی که صورت فعل را متأثر می‌کنند پرداخته شده‌است. در معنی‌شناسی زایشی نیز این جریان ادامه می‌یابد. در دهه‌های بعد طرح پوسته‌های فعلی لارسنی<sup>۱</sup> مطرح می‌گردد. دیدگاه پادتقارنی هم از این روند برکنار نیست و به نوعی، از این میراث بهره‌مند می‌شود.

کین (۲۰۰۸) در چارچوب نظریه پادتقارن بحث می‌نماید که هسته فعل - حتی در شکل بسیط و ساده - از گردآمدن یک عنصر «اسمی» خوانش‌پذیر و مشخصه‌های نقشی خوانش‌ناپذیر به دست می‌آید. شاید صورت‌های فارسی در مثال (۲) را بتوان یادآور یا مصداق آشکار همین نظر به حساب آورد. دست کم در وصف فعل مرکب فارسی می‌توان آشکارا تمایز فعل سبک با بار معنایی کم‌رنگ و یک وابسته‌ی غیر فعلی با بار معنایی بارزتر را مشاهده کرد. وابسته غیرفعلی تقریباً هر مقوله‌ای می‌تواند باشد؛ از عنصرهای ظاهراً عریان<sup>۲</sup> اسمی و صفتی گرفته تا گروه‌های حرف اضافه‌ای و گروه‌های مرکب همپایه. اما به باور کین همه این‌ها در نهایت به مقوله اسم قابل تقلیل هستند.

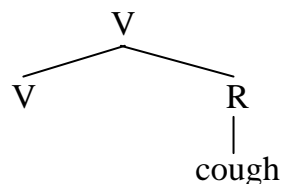
(۲) الف. آن‌ها دیوارها را رنگ کردند

ب. من سردم شد

پ. با هم رفت و آمد می‌کنند

عنصر فعلی را اغلب هسته و قلب گروه فعلی می‌انگارند. برخلاف این باور رایج، و حتی پیش از کین، هیل<sup>۳</sup> و کایزر<sup>۴</sup> (۱۹۹۳، ۲۰۰۲) نشان داده بودند که فعل ترکیبی است از یک عنصر «ریشه» و یک هسته نقشی فعلی (فعل سبک در مفهوم خاص). نمونه (۳) زیر که از هیل و کایزر (۲۰۰۲) نقل شده، وضعیت عنصر ریشه (R) را در گروه فعلی نشان می‌دهد. ایشان در این مثال فعل ساده انگلیسی cough را مرکب از یک ریشه اسمی (R) و یک هسته پنهان فعلی (V) فرض گرفته‌اند.

(۳)



<sup>۱</sup> Larsonian verb shells

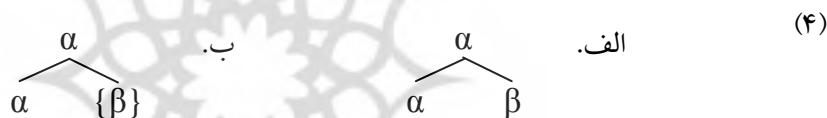
<sup>۲</sup> bare

<sup>۳</sup> K. Hale

<sup>۴</sup> S. J. Keyser

<sup>۵</sup> root

فرضیه عنصر ریشه - چنان که در بخش بعد خواهیم دید - توانایی خوبی در تبیین صورت‌های فعلی زبان فارسی دارد، ولی در شکل اصلی خود دچار یک ناسازگاری با قضیه تناظر خطی است. به موجب قضیه تناظر خطی سازه‌ای همانند (۳) که هسته و متمم اش هر دو فرافکنی کمینه (هسته) باشند مردود است زیرا چنین سازه‌ای بیش از حد متقارن است و قابل خطی شدن نیست (مورو<sup>۱</sup> ۲۰۰۰). به بیان دیگر، در سازه (۳) عنصرهای R و V بر یکدیگر تسلط سازه‌ای نامتقارن ندارند و به همین خاطر تقدم و تأخر خطی آن‌ها نسبت به یکدیگر مبهم می‌شود. گیمارانس<sup>۲</sup> (۲۰۰۰) راه حلی برای مشکل تقارن نامطلوب در درونی‌ترین سطح اشتقاق<sup>۳</sup> پیشنهاد می‌کند: اگر مطابق نظریه ساخت گروهی کمینه گرا (چامسکی ۱۹۹۵)، مقوله‌های تشکیل دهنده درونی‌ترین سطح یک گروه عنصرهای عریان (فرافکنی‌های سطح صفر<sup>۴</sup>  $\alpha$  و  $\beta$  باشند، ادغام این دو یک سازه متقارن به شکل  $\{\alpha, \beta\}$  به وجود می‌آورد که باعث اشکال در فرایند خطی سازی می‌شود. حال اگر یکی از این عنصرها کمی «حجیم‌تر» شود، یعنی از وضعیت هسته  $\beta$  به وضعیت غیرهسته  $\{\beta, \beta\}$  تغییر کند، مشکل تقارن که در نمودار (۳) هست بر طرف می‌شود. مطابق اصل برون‌گستری نظریه مجموعه‌ها<sup>۵</sup> مجموعه  $\{\beta\}$  را می‌توان به شکل  $\{\beta, \beta\}$  شکل  $\{\beta, \beta\}$  بازنمایی کرد. در این صورت سطح پایه اشتقاق به شکل  $\{\alpha, \{\beta, \beta\}\}$  در می‌آید که سازه‌ای نامتقارن به حساب می‌آید ( $\alpha$  بر  $\beta$  تسلط سازه‌ای نامتقارن دارد) گیمارانس (۲۰۰۰). این فرایند را «ادغام با خود»<sup>۶</sup> می‌نامند. نمودار (۴) الف و (۳) فوق را با (۴) ب مقایسه کنید. در (۴) الف و (۳) دو عنصر ادغام شده با هم سازه‌ای متقارن می‌سازند، ولی در (۴) ب تقارن از بین رفته است. سازه‌های متقارن تحت قضیه تناظر خطی قابل تحویل به بخش آوایی و تلفظ نیستند.



کین (۲۰۰۸) با ارجاع به طرح گیمارانس استدلال می‌نماید که آن عنصری که می‌تواند «ادغام با خود» را بپذیرد عنصر ریشه، و متعلق به طبقه باز واژگان است؛ عنصر غیر ریشه یکی از هسته‌های نقشی<sup>۷</sup> و متعلق به طبقه بسته واژگان است. به دلیل داشتن ویژگی‌های خوانش ناپذیر، عنصر غیر ریشه امکان خود-ادغامی ندارد چون این ادغام ویژگی‌های خوانش ناپذیر (قوی) را بازبینی نمی‌کند، ولی ریشه چون مشخصه خوانش ناپذیر ندارد می‌تواند «با خود ادغام شود». به این ترتیب، در پایه اشتقاق باید یک عنصر ریشه داشته باشیم که «با خود ادغام شود»؛ این عنصر ریشه نیز به نوبه خود با یک هسته نقشی ادغام می‌شود. فعل در مفهوم آشنایش محصول همین گونه عملیات ادغام است. کین نتیجه‌گیری هیل و کایزر را می‌پسندد آنجا که گفته‌اند حتی ساده‌ترین فعل‌ها نیز خوشه یا مجتمعی از هسته‌های ملفوظ یا غیرملفوظ هستند (مانند مثال (۳)).

<sup>1</sup> A. Moro

<sup>2</sup> M. Guimarães

<sup>3</sup> derivation

<sup>4</sup> zero-level projection

<sup>5</sup> extensionality axiom of set theory

<sup>6</sup> self-merge

<sup>7</sup> functional head

### ۳. تبیین ساخت فعل فارسی از منظر پادتقارنی

#### ۳-۱. ترتیب خطی در ساخت فعل مرکب

ساخت فعل مرکب در فارسی را می‌توان در این چارچوب، به روشی هندسی و طبیعی تبیین نمود، بدون آنکه از پارامتر جهت هسته بهره بجوییم. مثلاً در عبارت فعلی «رنگ اش کردم»، «رنگ» را می‌توان عنصر عریانی تصور نمود که در جای ریشه (R) قرار می‌گیرد. این عنصر ناگزیر است از ادغام با خود (برای تغییر وضع از هسته به گروه)، چنان که نظریه گیمارانس مقرر می‌دارد. این عنصر اسمی نباید بتواند به جایگاه‌های موضوع در پوسته فعل دسترسی پیدا کند چرا که «رنگ» ناظر و راجع بر خود رویداد است نه مشارکت کننده در رویداد. اگر بنا به فرض، موضوع‌ها (مشارکت کنندگان رویداد) در جایگاه‌های مشخص‌گر استقرار بیابند (هیل و کایزر ۱۹۹۳، ۲۰۰۲)، در این صورت می‌توانیم عنصر ریشه - در اینجا «رنگ» - را در جایگاه متمم بنشانیم (متمم یک هسته نقشی) تا به صورت هندسی از مشارکت کننده‌ها (موضوع‌ها) قابل بازشناسی شود. به دیگر سخن، نظام محاسباتی اکنون ریشه فعل را با موضوع فعل اشتباه نمی‌گیرد. اگر ریشه بتواند در شکل کنونی‌اش به جایگاه مشخص‌گر راه یابد، معلوم نخواهد شد که «رنگ» در عبارت فعلی «رنگ کردن» مفعول (مشارکت کننده) است یا جزء خود فعل. بدین گونه، مرحله آغازین اشتقاق باید شبیه (۵) باشد که طی آن «رنگ» دچار «خود-ادغامی» می‌شود (خود-ادغامی را با تغییر وضعیت از R به {N R} نشان می‌دهیم). سپس، در دومین ادغام، متمم یک هسته نقشی می‌شود؛ این هسته نقشی را  $V^*$  می‌نامیم.

(۵)

$$[V^*P \{N \text{ رنگ}\}]$$

توجه نمایید که قضیه تناظر خطی، تمایزی میان سطح فرافکنی پیشینه (XP) و فرافکنی میانی ( $X'$ ) قایل نمی‌شود، و دومی حالت خاصی از اولی تلقی می‌گردد. اجبار خود-ادغامی برای «رنگ» نتیجه رویکرد پادتقارنی است، چرا که عنصر عریان (فرافکنی سطح صفر یا عنصر غیر گروه) نمی‌تواند متمم یک هسته دیگر شود زیرا در غیر این صورت سازه‌ای به وجود می‌آید که بیش از حد متقارن است و - در چارچوب پادتقارنی حاضر - نمی‌توان ترتیب خطی برای آن تصور نمود. قضیه تناظر خطی اجازه نمی‌دهد هسته، متمم هسته دیگری شود، ولی غیرهسته مجاز است متمم هسته باشد، زیرا اولی وضعیتی متقارن و خطی نشدنی تولید می‌کند ولی در دومی تسلط سازه‌ای نامتقارن برقرار است و مشکل خطی شدن پیش نمی‌آید. اگر ریشه ویژگی هسته‌ای‌اش را به شکلی از دست بدهد (خود-ادغامی که در (۵) رخ داد)، در آن صورت ریشه موفق خواهد شد تبدیل به متمم هسته  $V^*$  بگردد.

کین (۱۹۹۴) معتقد است عناصر مطابقه در زبان انگلیسی هسته‌اند، و به پیروی از اصل راست-هستگی (ویلیامز<sup>۱</sup> ۱۹۸۱)، یادآوری می‌کند که هسته فعل باید به سمت چپ (در نگارش لاتینی) عنصر مطابقه افزوده شود (مانند write+s). دور از ذهن نیست که همین سازوکار در فارسی نیز صدق کند (مانند نویس+m). اما اگر به وضعیت مطابقه غیرفاعلی فارسی توجه کنیم (و بر فرض یکدست بودن شیوه اجرای مطابقه فاعلی و غیرفاعلی)، در می‌یابیم مطابقه غیرفاعلی در فعل‌های مرکب با جزء غیرفعلی گروهی، آشکارا خلاف این تعمیم عمل می‌کنند. در این موارد شاهدیم که مطابقه غیرفاعلی، پی بست یک عنصر غیر هسته شده‌است. قضیه تناظر خطی اجازه نمی‌دهد عنصری که سطح فرافکنی‌اش

<sup>1</sup> E. S. Williams

هسته است به یک غیرهسته افزوده شود؛ افزودگی گروه به گروه (به شکل [XP YP]) را نیز به خاطر تولید سازه‌ای متقارن مردود می‌شمارد. بنا بر این ملاحظات، راست هستگی در نمونه‌های فارسی همچون (۶.ب) محل عمل پیدا نمی‌کند.

(۶) الف. (کاغذها) زیر و رو شدند

ب. (کاغذها را) زیر و رو=شان کرد

این نمونه‌ها نشان می‌دهد که در فارسی با پدیده‌ای به جز افزودگی به چپ (راست هستگی) روبه‌رو هستیم. مجاز نبودن ادغام غیرهسته به هسته در چارچوب قضیه تناظر خطی و ظاهر شدن مطابقه غیرفاعلی در جایگاهی که ظاهراً یک رشته واجی-واژی با جزء غیرفعلی ساخته‌است به یک نتیجه بیشتر نمی‌تواند منتهی شود، و آن هسته نبودن مطابقه مذکور است. اگر مطابقه مذکور هسته نباشد، پس گروه است. در این صورت می‌توان آن را از جنس ضمیر پنداشت (به یاد داریم که دستور سنتی مطابقه یا شناسه را همواره نوعی ضمیر می‌خواند). ضمیر و گروه بودن شناسه غیرفاعلی را می‌توان به همتای فاعلی اش نیز تعمیم داد. به غیر از فرض یکدست بودن دو نوع شناسه، دلیل دیگری هم در تایید این تعمیم می‌توان اقامه کرد: درج آشیانه‌ای<sup>۱</sup> اجزای فعل کمکی میان شناسه فاعلی و فعل اصلی؛ شناسه فاعلی اگر پایه ادغام برای هسته فعل بود (همانند فرض کین در مورد زبان انگلیسی)، نمی‌بایست در صورت وجود فعل کمکی از هسته فعل اصلی جدا شود و در نتیجه، رشته‌هایی شبیه  $\text{رفتم} + \text{ه} + \text{بود}$  به معنای «رفته بودم» یا  $\text{رنگ} + \text{اش} + \text{کردم} + \text{ه} + \text{بود}$  به معنی «رنگ اش کرده بودم» می‌داشتیم. این نتیجه گیری ایجاب می‌کند که - بنابر قضیه تناظر خطی - شناسه در جایگاه مشخص‌گر یا متمم قرار گیرد؛ و چون با موضوع‌های فعل سروکار داریم، باید جایگاه پایه شناسه را جایگاه مشخص‌گر بدانیم. در زبانی مانند فارسی که فاعل انداز (و مفعول انداز) است و موضوع‌های ضمیری در اطراف فعل مستقر هستند، و با توجه به نظریه فاعل (و مفعول) درون گروه فعلی<sup>۲</sup>، می‌توانیم همچون بیکر<sup>۳</sup> (۲۰۰۱) دست به یک تخمین یا تعمیم بزنیم:

(۷) «در زبان‌های بهره مند از قابلیت فاعل (و مفعول) اندازی، جایگاه‌های پایه موضوع با عنصرهای ضمیری پر می‌شوند.»

این عنصرهای ضمیری البته ممکن است در سطح تلفظ نیازمند یک پایه واجی باشند تا به آن پیش بست یا پی بست شوند، ولی در سطح نحوی، فرافکنی‌های کاملی هستند. این گمان تقویت می‌شود اگر به یادآوریم که شناسه‌ها (پی بست) در حقیقت می‌توانند آزادانه به خارج از پوسته فعلی حرکت کنند و تقریباً به هر چیزی بسته شوند. در فارسی امروزی شاید نمونه‌های چندانی یافت نشود ولی در شعر و نیز در گویش‌ها به این پدیده بر می‌خوریم.

(۸) الف. گفتا من=اش فرموده‌ام

ب. این حدیث=ام چه خوش آمد

نظریه‌ای که شناسه‌ها را ضمیر و گروه بیانگارد از دو اشکال عمده در امان می‌ماند: یکی آنکه اگر عنصر مطابقه کننده را هسته نقشی می‌گرفتیم، آن گاه برای تولید ترتیب خطی درست مجبور بودیم یا هسته را به غیرهسته افزوده کنیم - کاری که قضیه تناظر خطی اجازه نمی‌دهد - یا قطعه‌ای از یک مقوله (که جزء غیر فعلی باشد) و نه کل مقوله را حرکت دهیم و

<sup>1</sup> nested

<sup>2</sup> VP-internal subject hypothesis

<sup>3</sup> M. C. Baker

به یک جایگاه مشخص‌گر ببریم - که باز این هم با قضیه کین سازگار نیست. ضمیرگرفتن عنصرهای مطابقه - به دیگر بیان، فرافکنی بیشینه حساب کردن آن‌ها - چنان که گفته شد شبیه ایده بیکر (۲۰۰۱) در مورد ماهیت مشارکان فعل در زبان موهاک<sup>۱</sup> است. زبانی که نظام مطابقه بسیار غنی‌ای دارد؛ در موهاک موضوع‌های آشکار فعل در جایگاه «جابه‌جا شده به چپ<sup>۲</sup>» قرار دارند. در فارسی هم ظاهراً همین وضع حاکم است: موضوع‌های آشکار در وجه کامل خویش در جایگاه حاشیه بند پایه می‌نشینند (از لحاظ ساختاری، نه لزوماً خطی)، و جایگاه‌های پایه موضوع‌ها را عنصرهای ضمیری ملفوظ یا غیرملفوظ پر می‌کند. ضمیر بودن عنصرهای مطابقه کمک می‌کند که در چارچوب نظری حاضر، جایگاه خطی عمدتاً پایانی شناسه‌ها در جمله را تبیین کنیم. در ادامه به این مساله باز می‌گردیم.

در بندهای پیشین مقوله‌ای را با نشانه  $V^*$  فرض گرفتیم. ببینیم چرا به این مقوله نیاز داریم. در نمونه‌ای که آوردیم، ریشه «خود-ادغام شده» یعنی «{رنگ}»، حرکت می‌کند و در جایگاهی مقدم بر مطابقه مفعولی می‌نشیند. از سوی دیگر، خود همین مطابقه مفعولی یا شناسه - که غیرهسته تلقی‌اش کردیم - باید در مقوله‌ای مجزا از مقوله ریشه جای داشته باشد. این مقوله دیگر را  $V$  بنامیم. وجود دو مقوله، یکی برای ریشه و یکی برای مشخص‌گری که شناسه مفعول را میزبانی می‌کند ضروری است زیرا همه فعل‌ها متعدی نیستند و بنابراین باید مقوله نقشی‌ای افزون بر ریشه وجود داشته باشد تا در صورت لازم بودن ساخت فعل، بتواند حذف شود بدون آنکه یک فعل فاقد مقوله ریشه تولید شود. پس مقوله  $V^*$  باید متمایز باشد از مقوله  $V$ .

همچنین، مقوله ریشه نیز نمی‌تواند مستقیماً متمم هسته‌های نقشی بیرونی تر پوسته فعلی (مانند  $V$ ) شود. اگر هم‌کرد را معادل یک هسته نقشی  $V$  بگیریم، و ریشه نیز همزمان بتواند بلافصل متمم مقوله  $V$  (هم‌کرد) بشود، امکان تولید ساخت متعدی از میان می‌رود زیرا جایگاه موجود برای عملیات ادغام مسدود می‌شود. پس ضرورت دارد که یک مقوله میانجی فرض بگیریم که همانند حلقه‌ای از یک زنجیر عمل می‌کند و حلقه درونی تر ریشه را به حلقه بیرونی تر هم‌کرد متصل می‌کند. در صورت متعدی بودن ساخت، حلقه متعدی ساز  $V$  میان حلقه ریشه  $V^*$  و حلقه هم‌کرد  $V$  می‌نشیند. به این ترتیب باید اشتقاق پوسته فعلی از مسیر زیر بگذرد:

(۹)

$$[{}_{VP}Spec_2 V [{}_{V^*P}Spec_1 V^* \{N\text{رنگ}\}]]$$

در مرحله بعدی مقوله  $V$  برای میزبانی هم‌کرد اضافه می‌شود. ساختار مقوله  $VP$  باید یک مشخص‌گر خالی داشته باشد تا حرکت جزء غیرفعلی به سوی بالا مسدود نشود. اشتقاق اکنون باید به شکل زیر باشد.

(۱۰)

$$[{}_{VP}Spec_3 V [{}_{VP}Spec_2 V [{}_{V^*P}Spec_1 V^* \{N\text{رنگ}\}]]]$$

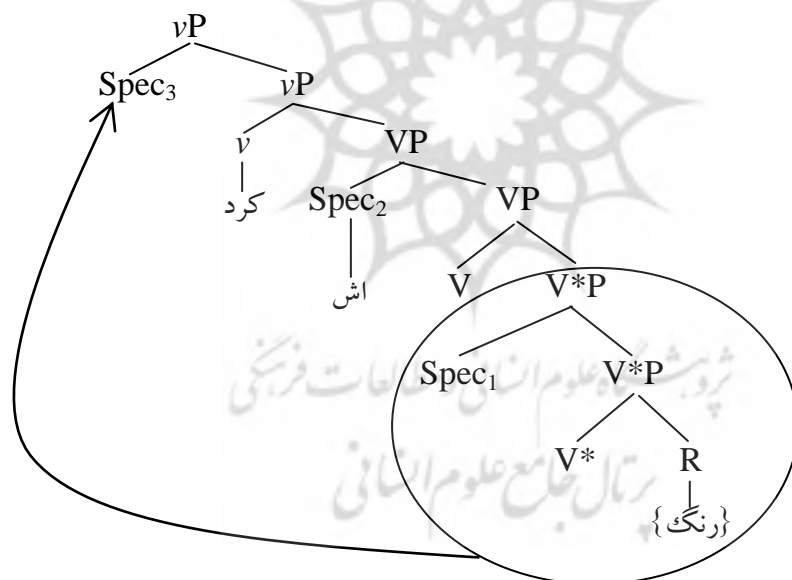
مشخص‌گر مقوله  $V$  ( $Spec_3$ ) نمی‌تواند جایگاه پایه ادغام فاعل ضمیری (شناسه) باشد. دلایلی برای این فرض وجود دارد: نخست آنکه برای گریز جزء غیرفعلی از پوسته فعل نیاز به دو حرکت داریم که یکی برای مرتب کردن زود هنگام سازه‌های درونی جزء غیرفعلی است و دیگری برای بیرون بردن کل جزء غیرفعلی از پوسته (حرکت باقی مانده‌ها<sup>۳</sup>). برای مرتب کردن زود هنگام سازه‌های درونی باید یک مشخص‌گر خالی در نظر بگیریم که پایین‌تر از جایگاه پایه فاعل و

<sup>1</sup> Mohawk<sup>2</sup> left dislocation<sup>3</sup> remnant movement

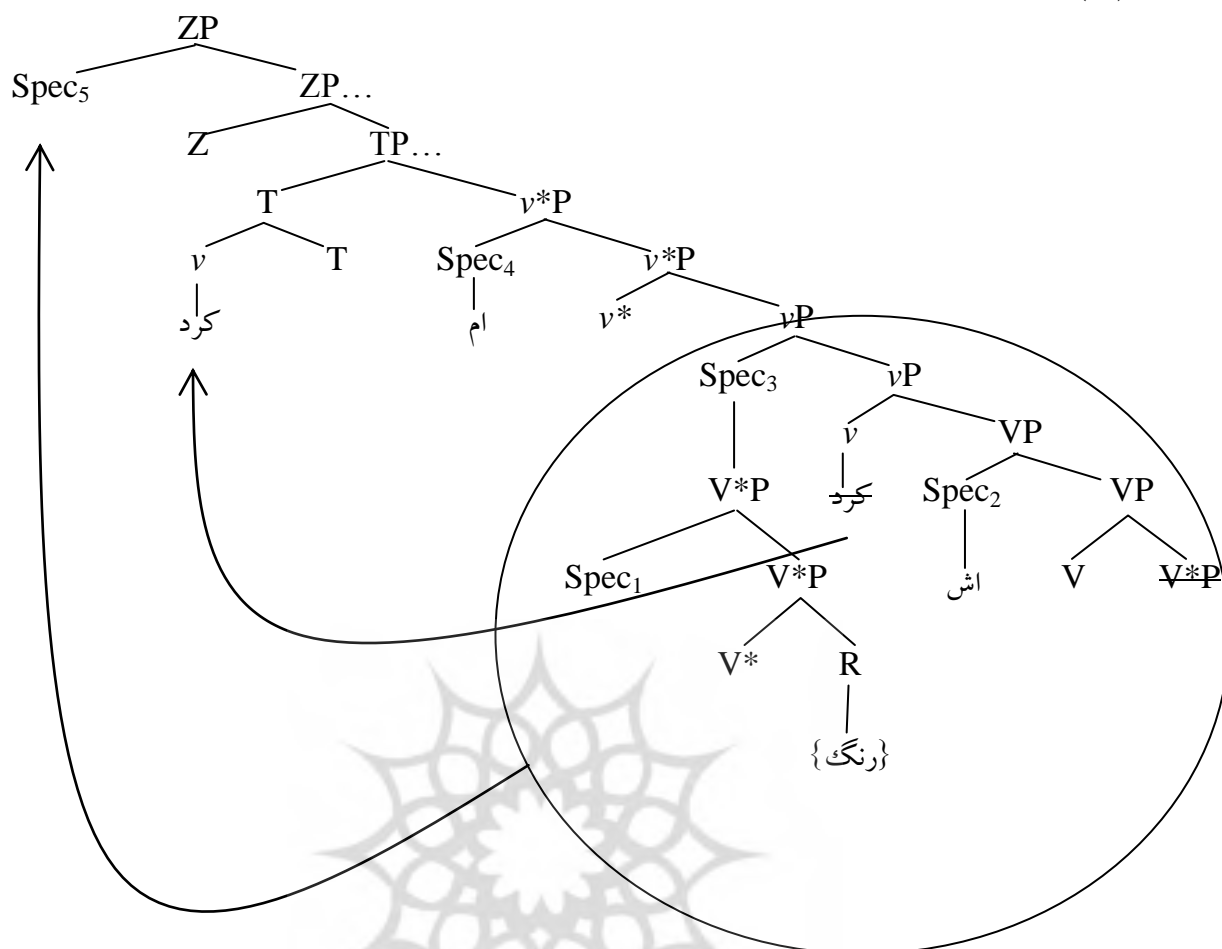


بالاتر از ریشه و جزء متعدی ساز یا همان V باشد (جایگاه Spec<sub>3</sub> در نمودارهای (۱۱) و (۱۲)). مشخص گر v دارای چنین ویژگی ای است. اما در این صورت نیازمند یک مقوله مجزا و بالاتر هستیم تا شناسه فاعل را در مشخص گر آن جای دهیم (Spec<sub>4</sub> در نمودار (۱۲)) همچنین، می دانیم که این شناسه با صرف فاعلی<sup>۱</sup> آخرین جزء ساخت فعل است. جزء غیر فعلی هم با همراهی شناسه مفعول (در صورت وجود داشتن) به جایی نقل مکان می کند که فراتر از فعل کمکی، ادات نفی، وجه نما و حتی خود همکرد است. پس، آن قطعه ای از پوسته فعلی که حرکت می کند، شناسه فاعل و حتی همکرد را در بر ندارد، بلکه در مقوله ای مستقل جای گرفته و از فراز این دو نیز عبور کرده است (vP در نمودار (۱۲)). نمودار (۱۱) فرایند مرتب شدن سازه های درون پوسته فعلی اشتقاق (۱۰) را نشان می دهد. نمودار (۱۲) نیز مرحله بعد از وضعیت (۱۱) است؛ این بار، نوبت به خروج فعل سبک و بخشی از پوسته فعلی (vP) می رسد. توجه فرمایید که در نمودارهای (۱۱) و (۱۲) و نیز در اشتقاق های بالا فرافکنی میانی یا سطح بار (X') وجود ندارد و به جای آن از فرافکنی بیشینه (XP) استفاده شده؛ این وضع ناشی از قضیه تناظر خطی است که تمایزی میان فرافکنی میانی و بیشینه قایل نیست؛ برای توضیح بیشتر نگاه کنید به کین (۱۹۹۴) (در نمودار (۱۲) زیر، ZP نماینده مقوله یا مقوله هایی در حاشیه چپ و بالاتر از مقوله زمان است که به بحث ما مربوط نیست؛ نشانه ... نیز به معنی احتمال وجود سازه های بیشتر در ناحیه میان دو مقوله است).

(۱۱)

<sup>1</sup> nominative

(۱۲)



قضیه تناظر خطی الزام دارد که هسته همواره مقدم بر متمم، و مشخص‌گر مقدم بر هسته ظاهر شود (ترتیب S-H-C)؛ الزام دیگر هم این است که مشخص‌گر نمی‌تواند بر جای بماند و هسته و متمم (قطعه‌ای از مقوله) حرکت کنند؛ یعنی نمی‌توانیم مثلاً در اشتقاق (۱۱)،  $vP$  پایینی را حرکت دهیم و  $vP$  بالایی را جا بگذاریم. پس برای تولید ترتیب خطی درست باید مقوله دیگری را برای درج پایه فاعل فرض بگیریم. به پیروی از چامسکی (۲۰۰۸) چنین مقوله‌ای را  $v^*$  می‌نامیم (البته کاربرد این نشانه در این نوشتار لزوماً با آنچه چامسکی مراد کرده انطباق ندارد). به این ترتیب می‌توانیم جایگاه مشخص‌گر  $v$  ( $Spec_3$ ) را برای میزبانی از حرکت  $V^*P$  رزرو کنیم و حتی آن را به خارج پوسته فعلی حرکت دهیم، بدون آن که شناسه فاعلی آن طور که در رشته (۱۳) می‌بینیم، به اشتباه حرکت کند. این عدم حرکت می‌تواند تاییدی بر حضور مقوله  $v^*P$  تلقی شود.

(۱۳) \*ام رنگ اش کرد

تقدم فعل کمکی بر شناسه فاعل نیز - که اندکی پیش تر، بدان اشاره نمودیم - شاهد دیگری است بر وجود مقوله‌ای مجزا که  $v^*$  نامیدیم. اگر این مقوله مجزا وجود نداشت، شناسه فاعل در مشخص‌گر هم‌کرد (مشخص‌گر گروه  $vP$ ) باید جا می‌گرفت، و در این صورت همراه با حرکت باقی مانده گروه  $vP$  به جایگاهی فراتر از فعل کمکی منتقل می‌شد. در چنین صورتی رشته (۱۴) به دست می‌آمد، ولی در فارسی چنین چیدمانی امکان‌پذیر نیست.

(۱۴) \*...ام اش رنگ کرده بود (به معنای رنگ اش کرده بودم)

پس شناسهٔ فاعل در مقوله‌ای بالاتر از  $vP$  درج می‌شود و هیچ حرکتی ندارد. این فرض امکان می‌دهد که هم هستهٔ فعل یا همکرد از پوستهٔ فعلی خارج شده و به هستهٔ تصریف افزوده شود، و هم جزء غیرفعلی به حرکت در آید بدون آن که شناسهٔ فاعل را با خود حمل کند. پوستهٔ فعلی بنابراین باید در گسترده‌ترین حالت اش، به شکل زیر باشد.

(۱۵)

$$[_{v^*P} \text{Spec}_4 v^* [_{vP} \text{Spec}_3 v [_{VP} \text{Spec}_2 V [_{v^*P} \text{Spec}_1 V^* \{ \text{root} \} ] ] ] ]$$

خلاصه اینکه  $V^*P$  به مشخص‌گر  $v$  ( $\text{Spec}_3$ ) می‌رود و جزء غیرفعلی را ترتیب می‌دهد، پیش از آن که جزء غیرفعلی به جایگاه حاشیه‌ای اش رسیده باشد. هستهٔ فعل سبک<sup>۱</sup> جایگاه درج همکرد است ولی همکرد با جزء غیرفعلی حرکت نمی‌کند. اگر فعل سبک ( $v$ ) از درون پوستهٔ فعلی خارج نشود و همراه جزء غیرفعلی حمل شود، عبارت (۱۶) خوش ساخت می‌شد؛ ناخوش ساختی این عبارت شاهد دیگری است بر خروج زودهنگام فعل سبک از درون پوستهٔ فعلی. پس، حرکت همکرد ضروری است. این حرکت - بنابر الزام قضیهٔ تناظر خطی - هسته به هسته است؛ با توجه به صرف شدن همکرد، طبیعی‌ترین جایگاهی که می‌توان برای فرود آن تصور کرد، هسته زمان بند است. (۱۲) و (۱۷) b نمایش همین فرایند است.

(۱۶) \*کرد رنگ اش ام

پس همکرد پیش از به حرکت در آمدن  $vP$ ، از پوستهٔ فعلی جدا شده و به هستهٔ تصریف زمان افزوده گشته است. اکنون حرکت باقی‌مانده یعنی کل مقوله  $vP$  به حاشیهٔ چپ بند در حالی که شناسهٔ فاعل و همکرد را در خود ندارد، ترتیب خطی درست «رنگ اش کرد (ه بود)م» را تولید می‌کند. سه مرحله مذکور به قرار زیر اند.

(۱۷)

الف. حرکت گروه ریشه به مشخص‌گر فعل سبک:

$$[_{v^*P} \text{Spec}_4 v^* [_{vP} V^* P v [_{VP} \text{Spec}_2 V t_{v^*P} ] ] ]$$

ب. خروج فعل سبک از پوستهٔ فعلی و افزودگی به هستهٔ زمان:

$$v-T [_{v^*P} \text{Spec}_4 v^* [_{vP} V^* P t_v [_{VP} \text{Spec}_2 V t_{v^*P} ] ] ]$$

پ. حرکت باقی‌ماندهٔ پوستهٔ فعلی به حاشیهٔ چپ:

$$[ZP [_{vP} V^* P t_v [_{VP} \text{Spec}_2 V t_{v^*P} ] ] Z [_{TP} v-T [_{v^*P} \text{Spec}_4 v^* t_{vP} ] ] ]$$

ZP را همچون قبل یک مقولهٔ نقشی در حاشیهٔ چپ فرض می‌گیریم که به بحث ما مربوط نیست. توضیح دیگر آن که جایگاه  $\text{Spec}_2$  می‌تواند با شناسهٔ مفعول پر شود؛ جایگاه  $\text{Spec}_3$  سکوی پرش میانی برای گروه ریشه  $V^*P$  است؛ و جایگاه  $\text{Spec}_4$  متعلق به شناسهٔ فاعل است. دربارهٔ  $\text{Spec}_1$  بعداً بحث خواهیم کرد. با این اوصاف، برای عبارت «رنگ اش کردم» اشتقاق باید به شکل زیر باشد.

(۱۸)

$$[ZP [_{vP} [V^* P \text{Spec}_1 V^* \{ \text{رنگ} \} ] t_{\text{رنگ}} [_{VP} \text{اش } V t_{v^*P} ] ] Z [_{TP} \text{کردم-T } [_{v^*P} \text{ام } v^* t_{vP} ] ] ]$$

یادآوری می‌شود استفاده از نماد  $t$  صرفاً برای نشان دادن روگرفت<sup>۱</sup> سازه‌ای است که حرکت کرده، و لزوماً نظریهٔ رد<sup>۲</sup> را نمایندگی نمی‌کند.

<sup>۱</sup> copy<sup>۲</sup> trace theory

اشتقاق فوق وابستگی حیاتی دارد به حرکت باقی‌مانده‌ها که بخشی یا حتی کل پوسته فعلی را می‌تواند جابه‌جا کند. در تحلیل‌های بالا، فرض شد که پوسته فعلی دست کم به چهار ناحیه یا لایه قابل تقسیم است که عبارت‌اند از: لایه  $V^*$ ، لایه  $V$ ، لایه  $v$ ، و لایه  $v^*$ . هر یک از این لایه‌ها، یکی از رکن‌های ساخت فعل را به اشتقاق اضافه می‌کند. حرکت باقی‌مانده‌ها اثری شبیه «قلب نحوی»<sup>۱</sup> بر جزء غیرفعلی دارد. ظاهراً در فارسی معیار حرکت سازه‌ای بزرگ‌تر از  $vP$  رخ نمی‌دهد. با این حال در دیگر زبان‌های ایرانی می‌توان چنین پدیده‌ای را مشاهده کرد. در زبان لاری این امکان هست که سازه‌ای مرکب از شناسه فاعل و عبارت حرف اضافه‌ای یک واحد واژی تشکیل داده و آزادانه حرکت کنند (اثر قلب نحوی). در (۱۹) دیده می‌شود که عبارت *oz Mina* (از مینا) می‌تواند هم مستقلاً و هم در اتصال با شناسه فاعل ظاهر شده و آزادی زیادی در حرکت کسب کند. در حالت مستقل، جایگاه خطی شناسه فاعل شدیداً محدود و ثابت است، ولی در حالت مرکب، آزادانه به (تقریباً) هر جای جمله قابل حرکت است.

(۱۹)

a. *ketābüoz Mina šo-vāse*

«کتاب را از مینا گرفت»

b. *š-oz Mina ketābü vase*b'. *ketābü š-oz Mina vase*b''. *ketābü vase š-oz Mina*

با این فرض که زبان لاری نیز کم و بیش ساختار اشتقاقی مشابهی با فارسی دارد، می‌توان گمان برد که گروه حرف اضافه‌ای جایگاه درج پایه‌اش در ژرفای پوسته فعلی است؛ فعل نیز همچون فارسی برای بازبینی مشخصه صرف زمان (که در ساختواژه هم بازتاب دارد) از پوسته فعلی خارج می‌شود و تنها یک فاعل در جایگاه بالایی، و یک گروه حرف اضافه‌ای در پایین پوسته باقی می‌ماند. حرکت کل پوسته، یعنی لایه  $v^*P$  به حاشیه چپ (فراتر از محدوده تصریف زمان) موجب آثار قلب نحوی می‌شود. (۲۰) بر این اساس، نماینده بخشی از اشتقاق (۱۹b) است.

(۲۰)

$$[{}_{ZP}ketābü Z [{}_{YP} [{}_{v^*P}šov^* [{}_{vP} Spec_3 t_{vase} [{}_{VP} \emptyset_{ketābü} V [{}_{v^*P}oz Mina t_{vase} \dots ]]]]]] Y [{}_{TP}vase-T t_{v^*P}]]]$$

به وضعیت فعل ساده بعداً خواهیم پرداخت، اما فعلاً در این اشتقاق «ketābü» (کتاب معرفه) مفعول آشکار غیرضمیری است که در یک جایگاه حاشیه‌ای  $Z$  درج شده است و همچون  $v^*P$  که او نیز در جایگاه حاشیه‌ای  $Y$  قرار دارد، می‌تواند جابه‌جایی آزاد داشته باشد. اگر این نوع تحلیل سمت و سوی کم و بیش درستی داشته باشد، در آن صورت می‌توان ادعا کرد که تفاوت ترتیب خطی میان فارسی و لاری قابل تحویل است به انتخاب لایه‌ای که دستخوش حرکت باقی‌مانده می‌گردد؛ به دیگر سخن، این تفاوت باز می‌گردد به اینکه  $vP$  حرکت کند یا  $v^*P$ . فارسی لایه  $vP$  را برای حرکت برگزیده و لاری لایه  $v^*P$  را. بدون چنین انتخابی، ساخت فعل لاری معماً گونه به نظر خواهد رسید.

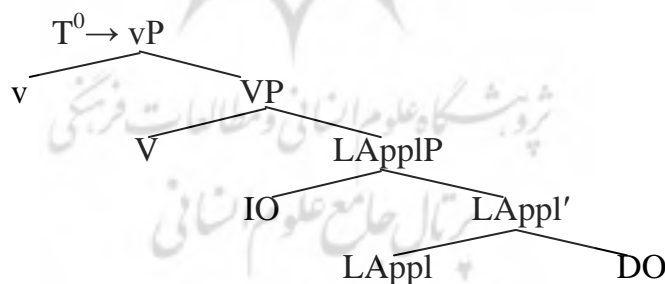
کویی زومی<sup>۲</sup> (۱۹۹۵) پوسته فعلی را متشکل از سه هسته می‌داند که عبارت‌اند از  $V^u$ ،  $AGR_0$ ،  $V^1$ . هسته  $v$  در نوشتار حاضر اشتراکات زیادی با  $AGRO$  در نظریه کویی زومی دارد، چرا که هر دو مسئول برقراری مطابقت مفعولی

<sup>۱</sup> scrambling<sup>۲</sup> M. Koizumi

هسته. اما فرض ما این است که مشخصه‌های حالت و مطابقه، هر دو، در جایگاه مشخص گر بازمینی می‌شوند. کویی زومی نیز با هیل و کایزر (۱۹۹۳) موافق است و ضروری می‌داند که یک هسته در لایه‌های بسیار پایین گروه فعلی فرض بگیرد. به این ترتیب  $V^*$  در این نوشتار همتای  $V^1$  در دیدگاه کویی زومی است زیرا باید در این ناحیه بخش «اسمی» فعل -به قول کین (۲۰۰۸)، که از یک طبقه باز واژگانی می‌آید- را درج نمود. وی همچنین یک حرکت در نظر گرفته که از جایگاه متمم  $V^1$  به مشخص گر همان مقوله روی می‌دهد. در چارچوب حاضر که مبتنی بر قضیه تناظر خطی است، چنین حرکتی امکان‌پذیر نیست. این دلیل دیگری است برای فرض دو هسته  $V^*$  و  $V$  به جای یک هسته  $V^1$ . مقوله  $V$  اکنون می‌تواند هم جایگاه درج پایه مفعول ضمیری باشد و هم میان جایگاه پایه و فرود جزء ریشه (که بعداً جزء غیرفعلی را تشکیل می‌دهد) فاصله ساختاری کافی ایجاد کند. نشان داده خواهد شد که ساخت فعل در زبان فارسی این نظر را باورپذیر تر می‌کند.

اگر به اشتقاق‌های (۱۷) و (۱۸) بازگردیم، شاید این پرسش مطرح باشد که اصولاً چه نیازی به گروه  $V^*P$  است. نمونه زبان لاری (۱۹) و اشتقاق (۲۰) بخشی از پاسخ را در بر دارد. فعل‌هایی با ظرفیت بیش از دو نیازمند جایگاه مشخص گر دیگری هستند که عنصر سوم را که می‌تواند مفعول غیرمستقیم باشد میزبانی کند. جایگاه مشخص گر  $V^*$  می‌تواند از عهده‌این وظیفه برآید. با این حجم اضافی سازه در آغاز اشتقاق، مفعول غیرمستقیم جایگاه بسیار ژرفی در ریشه پیدا می‌کند، بدون آن که مستقیماً اثری از هسته متعدی ساز دریافت کند. افزودن بر حجم سازه در لایه‌های آغازین اشتقاق گروه فعلی یادآور نظریه «کار بستی‌ها»<sup>۱</sup> (پیلکانن<sup>۲</sup> ۲۰۰۲) نیز هست، که یک هسته پایین به نام  $LAppI$  متمم گروه فعلی  $VP$  می‌شود.  $LAppI$  مفعول مستقیم را در جایگاه متمم و مفعول غیرمستقیم را در جایگاه مشخص گر خود قرار می‌دهد. نمودار زیر را از بوکس<sup>۳</sup> (۲۰۰۸) نقل کرده ایم.

(۲۱)



مقوله مفروض  $V^*$  به نوعی معادل با  $LAppI$  نیز هست و دقیقاً این امکان را دارد که در صورت نیاز، جایگاه مشخص گر خود را در اختیار مفعول غیرمستقیم قرار دهد، با این تفاوت که در نظریه حاضر نیازی نیست که دو گروه اسمی که یکی مفعول مستقیم و دیگری مفعول غیرمستقیم است را در یک گروه قرار دهیم. نظریه «تمایز»<sup>۴</sup> ریچاردز<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> applicative<sup>۲</sup> L. Pyllkänen<sup>۳</sup> C. Boeckx<sup>۴</sup> distinctness<sup>۵</sup> N. Richards

(۲۰۱۰) مانع از درج دو مقوله هم نام در یک دامنه فراگویی<sup>۱</sup> می‌شود (البته با این شرط که حالت، ویژگی‌های ساختوازی و مانند این‌ها، «تمایز» مورد نظر را ایجاد نکرده باشند). به همین منظور ما مفعول مستقیم را در یک فرافکنی بالاتر، یعنی VP قرار دادیم. در فارسی البته ساخت «کار بستن» نمود ساختوازی ندارد، ولی فرض گرفتن فرافکنی‌ای در لایه ژرف پوسته فعلی - و لو به صورت هسته‌ای خاموش - این امکان را می‌دهد که ترتیب‌های خطی مشهود در (۱۹) را بدون گرفتار شدن در تناقض تبیین نماییم. در ساخت دو مفعولی نیز ابزار نظری مورد استفاده ما می‌تواند انواع توزیع‌های خطی شناسه (مفعول مستقیم و غیرمستقیم) را به همراه اثرات معنایی آن تبیین نماید.

### ۳-۲. ساخت فعل ساده

ساختار هندسی‌ای که برای پوسته فعلی فرض گرفته شد قادر است طیف وسیعی از ترتیب‌های خطی و اثرات معنایی گوناگون را ایجاد کند. ما تا اینجا، به عمد، بحث از ساخت فعل ساده را به تأخیر انداختیم. اکنون با روشن شدن برخی ویژگی‌های هندسی ساختار پوسته فعلی، می‌توان به تبیین دیگر انواع ساخت فعل پرداخت. یکی از ویژگی‌های بارز ساخت فعل ساده، عدم جواز تقدم مفعول ضمیری متصل است چنان که در (۲۲) می‌بینیم.

(۲۲) الف. می‌بینم=اش

ب. \*اش می‌بینم

پ. \*دارم=اش می‌بینم

چنان که از نمونه (۲۲پ) بر می‌آید، این عدم جواز ناشی از غیبت پایه‌ای مناسب برای ضمیر متصل مفعولی نیست، پس مسأله پیش روی ما ساختوازی/واجبی نیست و همچنان در قلمرو نحوی قرار می‌گیرد. هرگاه فعل ساده داریم، مفعول متصل ضمیری در آخرین جایگاه ساخت فعل «قفل می‌شود» (۲۲ب). اگر فرض کنیم در مواردی که فعل ساده است، مشخصه‌های نحوی همکرد، قبلاً، در هسته فعل ساده ادغام شده است. به یک معنا می‌توان گفت فعل ساده گویی همکردی پنهانی را درون خود حمل می‌کند. اگر چنین باشد، مشخصه‌ها احتمالاً مانع درج همکرد تازه‌ای در ساختار پوسته فعلی می‌شوند. در این صورت، جایگاه هسته فعل سبک - به خاطر کمبود مشخصه‌های نحوی - نیازمند حرکت (افزودگی هسته) عنصری می‌شود که به مشخصه‌های مورد نیاز مجهز باشد. این عنصر یا V است یا V\*. از آنجا که V را نوعی هسته متعدی ساز فرض کردیم و مسلماً همه فعل‌ها متعدی نیستند، پس تنها V\* می‌تواند هسته فعل ساده باشد؛ هسته‌ای که در عین حال مجهز به مشخصه‌های نحوی‌ای است که می‌تواند ویژگی‌های ناقص v (فعل سبک) را جبران کند. پس در ساخت فعل ساده، هسته V\* به جایگاه v حرکت کرده و به هسته آن افزوده می‌شود و هسته مرکب v-V\* را تشکیل می‌دهد. این الزام قضیه تناظر خطی است که صرفاً هسته می‌تواند به هسته دیگری افزوده شود. به این ترتیب، اشتقاق (۲۲الف) باید به شکل زیر باشد.

(۲۳)

[TP [v-V\*] [VP [V [v\*...]]]]



<sup>۱</sup> spell-out domain

فرض کنیم «بین» هسته‌ای باشد که به فعل سبک (V) افزوده می‌شود. یک حرکت دیگر لازم است تا هسته مرکب V-بین را به هسته تصریف افزوده کند تا هسته مرکب جدید T-V-بین ساخته شود. حرکت انفرادی هسته فعل ساده حرکت گروه  $V^*P$  را به جایگاه‌های بالاتر مسدود می‌کند (بر اساس نظریه اقتصاد اشتقاق یا دلایل دیگری). باقی ماندن سازه اضافی در بطن پوسته فعل ساده را می‌توان با مقایسه یک فعل سه ظرفیتی ساده و یک فعل مشابه سه ظرفیتی دیگر که مرکب است نشان داد. فعل ساده می‌تواند مفعول غیرمستقیم را در جایگاه پایانی بپذیرد، ولی این عنصر حتما باید صورت غیرضمیری داشته باشد، چنان که در مورد ب زیر می‌بینیم. این محدودیت ناشی از هم شخصی دو شناسه نیست، چرا که با سایر شخص‌ها نیز - چه مفرد و چه جمع - این ترکیب ناممکن است. اما جالب این است که مورد خوش ساخت الف نیز در صورتی که کوچکترین تغییر در حجم سازه روی دهد، دچار افت شدیدی در مقبولیت می‌شود، چنان که مورد پ نشان می‌دهد.

(۲۴) الف. دادم=اش رضا

ب. \*دادم=اش=اش

پ. \*تحویل اش دادم رضا

پیرو طرح بخش پیشین، در ساخت فعل مرکب باید حرکت باقی مانده  $V^*P$  روی دهد و چون مفعول غیرمستقیمی که در گروه حرف اضافه‌ای (PP) قرار ندارد، درون گروه  $V^*P$  به دام می‌افتد، حرکت باقی مانده گروه  $V^*P$  باید مفعول غیرمستقیم غیرحرف اضافه‌ای را با خود ببرد، نه آن که آن را در جایگاه پایانی پوسته فعلی رها کند. در نمونه پ فوق، مساله لزوماً نقض صافی حالت، یا عدم بازبینی مشخصه حالت نیست. دیدگاه پادتقارنی، مستقل از نظریه حالت، قادر است عبارت پ را مسدود کند. این حشو در ابزار تبیین می‌تواند اثرات نظری سنگینی به بار بیاورد (در این مورد نگاه کنید به مورو ۲۰۰۰). در ساخت فعل ساده، اما، گمان بردیم که حرکت باقی مانده  $V^*P$  روی نمی‌دهد. خوش ساختی الف در قیاس با پ شاهدهی بر گمان اخیر است، زیرا مفعول غیرمستقیم توانسته است در جایگاه پایانی مستقر بماند. باز به همین شیوه، شناسه مفعولی نیز در ساخت فعل ساده همواره در جایگاه پایانی ساخت فعل باقی می‌ماند (پس از شناسه فاعل و پیش از مفعول غیرمستقیم در صورت وجود). به بیانی ساده تر، تفاوت میان ساخت فعل ساده و مرکب در مقدار سازه به حرکت در آمده است؛ در فعل ساده، حرکت هسته  $V^*$  مانع حرکت باقی مانده‌ها می‌شود. همین تفاوت ظریف، موجب اثرات اختصاصی تری هم می‌شود، چرا که قضیه تناظر خطی نسبت به هندسه ساخت گروهی حساس است. جایگاه‌های فرودی که پذیرای «هسته در حال حرکت» اند، با جایگاه‌های پذیرای «گروه در حال حرکت» فرق دارد. هسته فقط می‌تواند به هسته افزوده شود، در حالی که گروه فقط می‌تواند به مشخص گر یک گروه حرکت کند. چنین محدودیتی، در کنار آن تفاوت ظریف، می‌تواند پیش‌بینی کند که در فارسی، صرف سببی در ساخت فعل مرکب تحقق ناپذیر است.

دبیر مقدم (۱۹۸۷) استدلال می‌نماید که طبقه خاصی از فعل‌های فارسی قابلیت سببی شدن (صرفی) دارند. سببی‌های صرفی تنها از فعل‌های ساده‌ای که لازم یا شبه متعدی هستند قابل اشتقاق اند. این گونه فعل‌ها را می‌توان از نوع فاعل‌هایشان شناسایی کرد. فاعل در این موارد می‌تواند همزمان، کنش‌گر و بهره‌ور باشد. «خوردن» نمونه‌ای از این گروه است. این نوع فعل‌ها را می‌توان با میان‌وند «ان» سببی کرد، چنان که در مثال‌های زیر پیداست.

(۲۵) الف. خوراندن غذا به بیمار

ب. (غذا را به او) خوراندم (=اش)

شناسه سوم شخص مفعولی در نمونه بالا طبعاً به غذا ارجاع دارد نه به «او». پرسش این است که عنصر سببی «ان» کجا درج پایه شده است و چه سرگذشتی در اشتقاق دارد (لازم به یادآوری است که این نوشتار دیدگاهی شدیداً اشتقاقی نسبت به واژگان دارد). به موجب قضیه تناظر خطی، اگر هسته‌ای به هسته دیگر افزوده می‌شود، آن هسته افزوده شده در سمت چپ پایه قرار می‌گیرد (در نگارش لاتینی). همین ویژگی باعث می‌شود هسته سببی نتواند در فرافکنی ریشه ( $V^*$ ) فرض گرفته شود، بلکه باید خود «پایه» افزودگی بوده و بر ریشه ( $V^*$ ) تسلط سازه‌ای داشته باشد. هر چیدمان دیگری به ترتیب‌های خطی نادرست مانند (۲۶) می‌انجامد.

(۲۶) \*به بچه ان=خوردم اش

به دلایل معنایی نمی‌توانیم هسته‌ای بالاتر از  $V$  را جایگاه اصلی هسته سببی ساز بدانیم. همکردها هم هرگز صرف سببی ندارند. بنابراین، تنها جایگاه مناسب برای عنصر سببی ساز، همانا هسته  $V$  است. اگر این طور باشد، ادعای پیشین ما مبنی بر حرکت هسته  $V^*$  به فعل سبک ( $v$ ) تقویت می‌شود.  $V^*$  در مسیر خود به  $v$  می‌تواند ابتدا به  $V$  که عنصر سببی ساز را میزبانی می‌کند افزوده شود، ترتیب درست ریشه فعل-عنصر سببی را تولید کند، سپس به هسته  $v$  افزوده شود. در حقیقت در ساخت سببی، نه یک هسته بسیط، که یک هسته مرکب به شکل  $V^*-V$  به هسته فعل سبک  $v$  افزوده شده و هسته مرکب دیگری به شکل  $V^*-V-v$  تولید می‌کند. اشتقاق (۲۷) باید نماینده اشتقاق سببی (۲۵) باشد.

(۲۷)

[...خور... [V\*P ... [VP اش خور -ان -VP [v\*P ام \*V\* [v\*P -ان -خور -ان -T -ان -خور TP]]]]



چنین اشتقاقی می‌تواند توضیح دهد چرا صرف سببی در ساخت فعل مرکب (مانند نمونه‌های (۲۸)) ناممکن است.

(۲۸) الف. \*رنگ-ان-ش کردم

ب. \*رنگ-اش کر-ان-د-ام

پ. \*رنگ-ان-د-ام-اش

نمونه‌های ۲۸ الف و ۲۸ ب (به معنی کسی را وادار کردم که چیزی را رنگ کند) کاملاً ناخوش ساخت‌اند. نمونه ۲۸ پ اما با فعل ساده و با همان معنی که در نمونه‌های قبلی مراد کردیم، گرچه خوش ساخت نیست و در فارسی معیار وجود ندارد، اما به گوش گویشور فارسی به وخامت ۲۸ الف و ۲۸ ب نیست. حتی می‌توان شرایط تخیلی خاصی را در نظر آورد که چنین فعلی قابل گفتن باشد، ولی نمونه ۲۸ ب به هیچ روی قابل تصور نیست. ۲۸ الف نیز قابل تصور است، ولی هنوز از ۲۸ پ دور از ذهن تر حس می‌شود. چرا چنین حسی در مورد این نمونه‌ها که همگی ناخوش ساخت‌اند وجود دارد. منع افزودگی غیرهسته به هسته شاید بهانه خوبی برای این حس باشد. فرض نمودیم که در ساخت فعل ساده، هسته  $V^*$  به تنهایی حرکت می‌کند. در ساخت فعل مرکب، چنین نیست و حتماً گروه (غیرهسته) حرکت می‌کند. در اشتقاق (۲۷) هسته سببی «ان» را داریم که نیاز دارد هسته دیگری به او افزوده شود. در ساخت سببی، تشکیل فعل مرکب به همین دلیل باید مسدود شود، زیرا صرف سببی مستلزم افزودگی هسته است، در حالی که ساخت فعل مرکب نیازمند افزودگی



غیرهسته (حرکت گروه) است و افزودگی گروه به هسته - مطابق قضیه تناظر خطی - امکان ندارد. این دو با یک دیگر قابل جمع نیستند!

ساخت سببی در زبان لاری همانندی‌های زیادی با فارسی دارد و از این جهت حقایقی را آشکار می‌کند. در فارسی، می‌توان فعل «دویدن» را سببی کرد (دواند). در زبان لاری، همین فعل به صورت مرکب و با فعل سبک بیان می‌شود. حال ببینیم سببی سازی چه اثری در زبان لاری ایجاد می‌کند. به نمونه (۳۱) توجه کنید.

(۲۹) الف. šo-do zat (لاری)

ب. دوید (فارسی)

تکواژ سببی ساز در گونه لاری -ana- است. نمونه ۲۹ الف در گونه لاری سببی نمی‌شود، در حالی که نمونه ۲۹ ب فارسی مشکلی برای سببی شدن ندارد.

(۳۰) الف. šo-do-anazat \* یا šo-do za-ana-t \* (لاری)

ب. دواند (فارسی)

اما گونه لاری در این موارد از راهبرد جالبی سود می‌برد. در زبان لاری می‌توان فعل مرکب را در این مورد خاص، «ساده سازی» کرد تا بتواند پذیرای هسته سببی شود. لاری در ساخت سببی صرفی آشکارا از فعل مرکب پرهیز می‌کند.

(۳۱) ošdov-ana (کسی او را دواند)

ریشه dov در (۲۹ الف) نیازمند فعل سبک (zat) بود ولی در (۳۱) که عنصر سببی -ana- ظاهر شده، خبری از فعل سبک نیست. حرکت هسته (افزودگی) فعل dov به جایگاه‌های بالاتر فقط در غیاب فعل سبک مستقل امکان‌پذیر است. اگر به جای هسته dov، یک غیرهسته حرکت می‌کرد، ساخت سببی صرفی لاری همانند فارسی مسدود می‌گشت. ولی در (۳۱) dov به شکل هسته ظاهر شده و امکان افزودگی به هسته سببی -ana- را به دست آورده است. زبان لاری، کمی آشکار تر از فارسی، نشان می‌دهد که چگونه «حجم سازه» بر یک فرایند صرفی اثر می‌گذارد.

### ۳-۳. فعل تجربه‌گر

فعل تجربه‌گر تعبیری است که این نوشتار برای ساخت‌های «لازم یک شخصه» (انوری و گیوی، ۱۳۸۳) یا «شبه‌ملکی جدانشدنی»<sup>۱</sup> (کریمی، ۲۰۰۵) درخور تر می‌بیند؛ فعل‌هایی که ظاهراً فقط صرف سوم شخص مفرد دارند، و همیشه لازم‌اند. دلیل انتخاب تعبیر تجربه‌گر برای این نوع فعل‌ها این است که بر اساس فرضیات این نوشتار، فعل‌های مذکور نه بی‌فاعل و نه «یک شخصه» و نه ملکی اند، بلکه همانند صرف مطلق، در شکل حالت دستوری شان با سایر فعل‌ها تفاوت دارند، نه در ویژگی‌های صرف شخص و شمار؛ معنای ملکی نیز از آن‌ها استنباط نمی‌شود. به نمونه‌های (۳۲) نگاه کنید.

(۳۲) الف. سردم شد

ب. خواب ام گرفت/برد

این فعل‌ها همواره ناظر بر رویدادهایی هستند که فاعل منطقی در آن‌ها نقش‌کننده یا کنش‌گر ندارد، بلکه وضعیتی درونی یا حسی بر او حادث می‌شود. این فعل‌ها بر خلاف ساخت سببی که با «حجم سازه کمتر» کار می‌کرد، به «حجم

<sup>۱</sup> experiencer

<sup>۲</sup> inalienable quasi-possessive

سازهٔ بیشتر» نیاز دارند، یعنی همواره در ساخت فعل مرکب ظاهر می‌شوند و صورت ساده ندارند.

(۳۳) الف. \*سردیدم

ب. \*خوابیدم (به معنی خوابم گرفت/برد)

آشکار است که «خوابیدم» با «خوابم گرفت/برد» هم معنا نیست و ناخوش ساختی در معنای عبارت درون پراتز مورد نظر است. کریمی (۲۰۰۵) این فعل‌ها را «بی فاعل»، و «شبه‌ملکی جدانشدنی» می‌خواند به این دلیل که صرف فاعلی در آن‌ها پیدا نیست، بلکه به لحاظ صرفی شبیه عبارت‌های ملکی مانند (۳۴) هستند.

(۳۴) کتابم

این دلیل کافی نیست، چرا که هر صرف غیرفاعلی لزوماً ملکی نیست. بهتر آن است که این صرف را فقط «غیرفاعلی<sup>۱</sup>» بنامیم تا از خیلی تناقض‌ها برکنار بمانیم. در واقع مفروضات بنیادی این نوشتار قادر است بدون توسل به ساخت ملکی یا صورت‌های تاریخی غیرزایا، ساخت فعل تجربه‌گر را تولید نماید. فرض وجود لایه‌های نقشی متعدد در پوسته فعلی این امکان را فراهم می‌کند که به فراخور تفسیر معنایی مورد نظر برای هر اشتقاق، موضوع‌های فعل را در جایگاهی که مرتبط با آن نقش معنایی است مستقر کنیم. در مورد ساخت تجربه‌گر، بی‌درنگ می‌توان حکم کرد که فاعل منطقی (موضوع فعل) نمی‌تواند در جایگاه مشخص‌گر هسته‌ای قرار بگیرد که معنای کنش‌گر را القاء می‌کند (Spec<sub>4</sub>). جایگاه مناسب، مشخص‌گر V (Spec<sub>2</sub>) است که اثر رویداد را به موضوع منتقل می‌کند. پس در ساخت تجربه‌گر، باید فرض کنیم که فاعل در جایگاهی نسبتاً پایین قرار دارد و مشخصه‌های هسته V موجب می‌شوند صرف ضمیر/شناسهٔ غیرفاعلی باشد. به بیانی دیگر، جایگاه موضوع در این ساخت همانند جایگاه مفعول در ساخت‌های متعدی است، با این فرق عمده که پوسته فعلی تجربه‌گر فاقد لایه بالاتر v\* است. موضوع به نسبت فاصلهٔ ساختاری‌ای که از ریشه (V\*) پیدا می‌کند، رابطهٔ معنایی اش نیز با رویداد فعل دگرگون می‌شود. می‌توان تصور کرد که چیدمانی در پوستهٔ فعلی که شامل تنها یک موضوع، و آن هم مستقر در لایه‌های پایینی پوستهٔ فعلی (نزدیک به ریشه V\*) است، همواره به رابطه‌ای «درونی تر» میان موضوع و فعل ارجاع می‌کند.

اشاره نمودیم که شباهتی میان صرف در ساخت تجربه‌گر و صرف‌های کنایی-مطلق<sup>۲</sup> وجود دارد. چامسکی (۱۹۹۵) صرف کنایی-مطلق را محصول فعال بودن هستهٔ فعل سبک می‌انگارد. طرح این نوشتار دقیقاً در همین راستا است (البته علایم و نشانه‌ها با چامسکی ۱۹۹۵، ۲۰۰۸ فرق دارد)، چرا که در اینجا، همانند نظر چامسکی که هسته‌ای «پایین» (پایین، در قیاس با جایگاهی همانند هسته صرف زمان T) را مسئول ایجاد صرف کنایی-مطلق می‌گیرد، صرف غیرفاعلی موضوع را از رابطه‌اش با یک هسته پایین درون پوسته فعلی نتیجه گرفتیم.

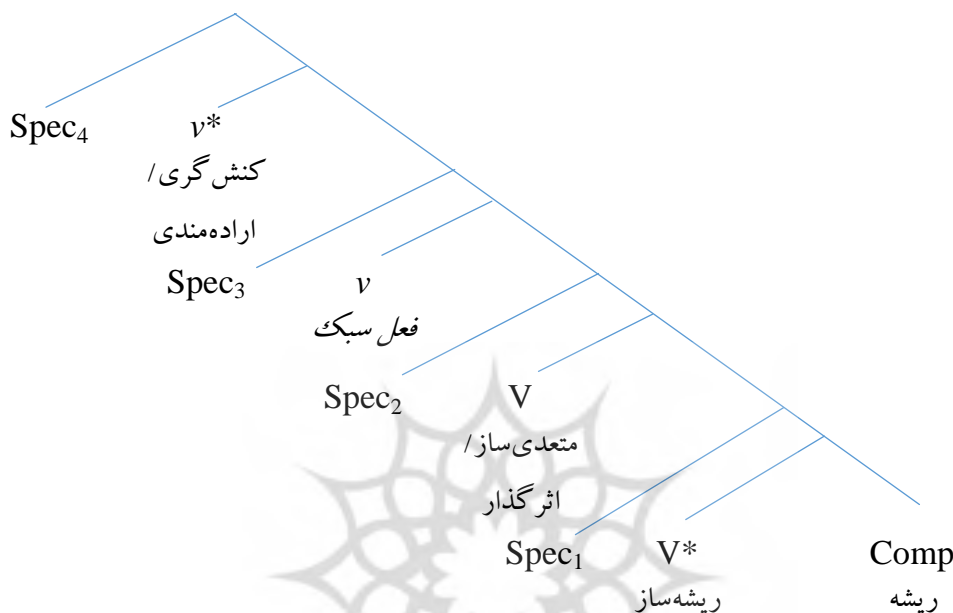
هسته‌های نقشی چندی را در پوسته فعلی فرض گرفتیم. این اقدام البته به هیچ روی جدید نیست و پژوهشگران لایه‌های گوناگونی را در پوستهٔ فعلی شناسایی کرده‌اند. ما در این جا، بدون تحمیل یافته‌های مربوط به زبان‌های دیگر بر داده‌های زبان فارسی، کوشیدیم ترتیب‌های خطی متنوع ساخت فعلی و اثرات معنایی ملازم با آن ترتیب‌ها را از مبانی نظریهٔ ساخت گروهی یعنی قضیهٔ تناظر خطی و رویکرد پادتقارنی استخراج کنیم. این راهبرد موجب شد چیدمان‌های گوناگونی که هر یک می‌تواند مرتبط با خوانش‌های معنایی خاصی باشد خود به خود به دست آید. هنگامی که هر کدام

<sup>1</sup> oblique

<sup>2</sup> ergative-absolutive

از هسته‌های نقشی مسئول القای جنبه‌های خاصی از ساختار رویداد می‌شود، ترکیب‌ها و چیدمان‌های گوناگون این هسته‌ها می‌تواند بخشی از ویژگی‌های رویداد را به صورت نحوی پیش‌بینی کند. بدین معنا می‌توان معنی‌شناسی را (دست کم در بخش‌هایی)، پدیده‌ای مشتق از نحو دانست (نگاه کنید به هینزن<sup>۱</sup> ۲۰۰۷:۶۹). به عبارتی عینی تر، پوسته فعلی می‌تواند در گسترده‌ترین شکل بالقوه‌اش سازه‌ای باشد به شکل (۳۵).

(۳۵)



هسته  $v^*$  را جایگاه القای مفهوم کنش‌گری، اراده‌مندی و مانند این‌ها تصور کردیم (و البته بخش زیادی از این مفاهیم می‌تواند مفاهیم استعاری - مطابق با رویکردهای شناختی - باشد). از سوی دیگر، هسته  $V$  محل اطلاق رابطه درونی فعل با موضوع است که می‌تواند در قالب رابطه فعل-مفعول، اثرپذیری و مانند این‌ها تصور شود. پوسته فعلی‌ای که دارای این هر دو باشد، قادر است معنای متعدی را برساند، در حالی که پوسته فعلی فاقد  $V$  بیان‌گر رویدادهای یک موضوعه یا لازم می‌شود. عکس این وضعیت هم ممکن است: پوسته فعلی می‌تواند فقط لایه  $V$  را داشته باشد بدون اینکه لایه  $v^*$  اضافه شود. فعلی که این‌گونه وارد اشتقاق می‌شود ارجاع خواهد داشت به رویدادی که طی آن، فاعل اثری غیر ارادی از وضعیتی درونی دریافت می‌کند (مانند سردم شد، خوابش گرفت، به نظرش آمد و مانند این‌ها). بر این اساس، عبارت (۳۲) الف) باید اشتقاقی مانند (۳۶) داشته باشد.

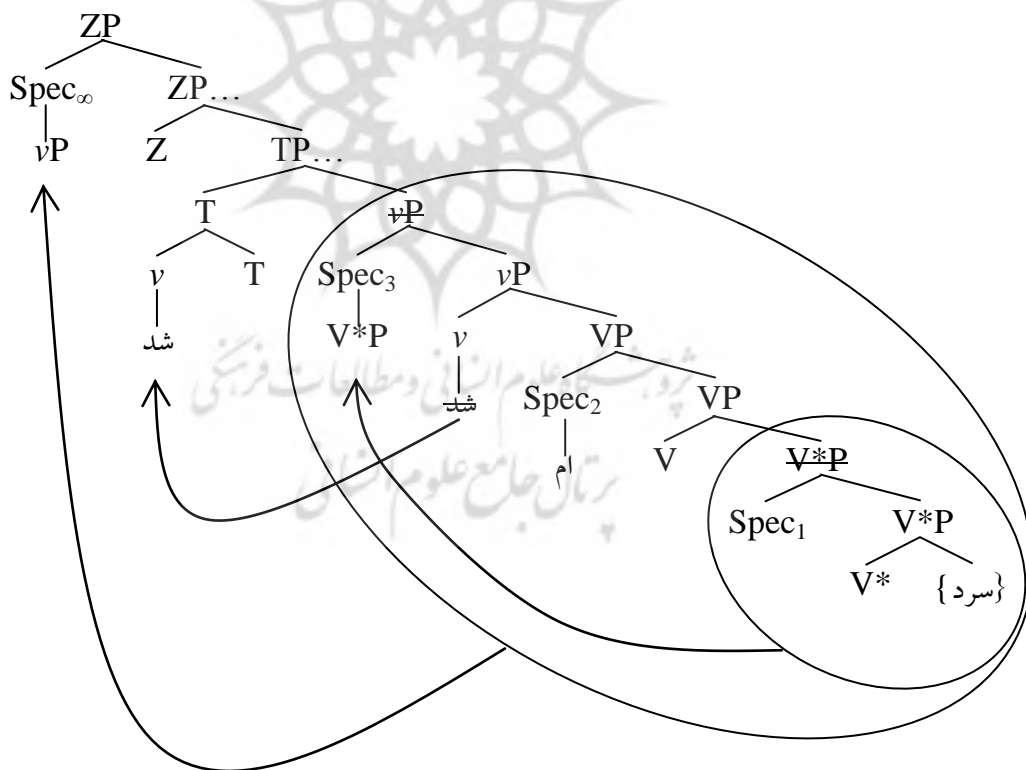
(۳۶)

a.  $[v^*P V^* \{سرد\}]$ b.  $[v^*P [VP [V [v^*P V^* \{سرد\}]]]]$ c.  $[v^*P [VP [V t_{v^*P}]]]$ d.  $[TP -d_T [VP [V [v^*P V^* \{سرد\}]]]]$ <sup>1</sup> W. Hinzen

- e. [TP<sub>شد</sub>-T [vP[V\*P V\* {سرد}]] t<sub>su</sub> [VP<sub>ام</sub> V t<sub>V\*P</sub>]]
- f. [ZP[vP [V\*P V\* {سرد}]] t<sub>شد</sub> [VP<sub>ام</sub> V t<sub>V\*P</sub>]] Z [TP<sub>شد</sub>-T t<sub>vP</sub>]]
- g. [ZP<sub>سرد</sub> Z [TP<sub>شد</sub> t<sub>vP</sub>]]

در مرحله a گروه ریشه را داریم که با ریشه {سرد} تشکیل می‌شود. خود-ادغامی، وضعیت ریشه را از هسته به غیر هسته تغییر می‌دهد، چنان که این عنصر بتواند متمم هسته نقشی ریشه یعنی V\* شود. در مرحله b، هسته V وارد می‌شود و گروه V\*P را متمم خود می‌گیرد؛ فاعل منطقی با حالت دستوری غیرفاعلی -به دلایلی که توضیح داده شد- وارد اشتقاق می‌شود؛ لایه فعل سبک v نیز با هسته «شد» وارد می‌شود. در مرحله c، گروه V\*P به جایگاه مشخص‌گر فعل سبک v منتقل می‌شود. این حرکت، تضمین می‌نماید که ریشه «سرد» همواره بر شناسه فاعل - که صرف حالت غیرفاعلی دارد - تقدم خطی پیدا کند. در مرحله بعد (d)، گروه تصریف با هسته T اضافه می‌شود. سپس در مرحله e، هسته v به سمت چپ هسته زمان افزوده می‌شود تا ویژگی‌های صرف زمان در فعل «شد» بازبینی گردد. حرکت باقی‌مانده پوسته فعلی به محدوده حاشیه چپ در مرحله بعد، تقدم جزء غیرفعلی بر جزء فعلی را رقم می‌زند (حاشیه چپ را با نشانه Z آورديم؛ چپستی این هسته حاشیه‌ای موضوع بحث ما نیست). نمایش گرافیک این اشتقاق به قرار زیر است:

(۳۷)



اکنون آشکار است که چرا ساخت فعل تجربه‌گر نیازمند «حجم سازه بیشتر» است. اگر قرار بود گروه ریشه V\*P (سرد) به علاوه هسته نقشی مربوطه) بتواند خود هسته یک فعل ساده را تشکیل دهد ناگزیر بود به پایه فعل ساز i- (تکواژ ی در عبارت ناخوش ساخت \*سردید) افزوده شود، ولی قضیه تناظر خطی چنین افزودگی‌ای را اجازه نمی‌دهد زیرا ریشه V\*P غیر هسته و تکواژ فعل ساز پایه یعنی i- هسته است (دست کم از ظاهر این تکواژ چنین بر می‌آید). بنابراین،

ساخت فعل تجربه‌گر به شکل فعل ساده در فارسی غیرممکن است. در عوض، تنها راه تولید این نوع ساخت فعلی این است که هسته فعل سبک غیرتهی در جایگاه ۷ قرار گیرد و گروه ریشه، به صورت کلی و در قالب حرکت باقی مانده به بیرون پوسته فعلی منتقل شود. این شیوه، مستلزم افزودگی‌های ناهمگن نیست و نظریه ساخت گروهی ما آن را مجاز می‌شمرد. به این ترتیب، کل ساخت فعل را به شکل کاملاً اشتقاقی تبیین نمودیم.

#### ۴. نتیجه‌گیری

رویکرد پادقارنی ابزاری است قدرتمند برای تبیین برخی ویژگی‌های به ظاهر معماگونه در ترتیب خطی نحو فارسی. نخست نشان دادیم که این رویکرد چگونه از پس تبیین ساخت فعل مرکب متعدی بر می‌آید. سپس، با کمک اشتقاق‌هایی که پایه فرض نمودیم، ساخت‌های ساده، لازم، سببی، و تجربه‌گر را تبیین نمودیم. اندیشه محوری این بحث در یک کلام این بود که ویژگی‌های هندسی ساخت گروه تعیین‌کننده صورت‌های صرفی و همچنین اثرات معنایی حاصل از هر کدام از ساخت‌هاست. این رویکرد قابلیت بسط و تبیین تنوعات میان‌زبانی را هم دارد، چنان که در خلال بحث اشاراتی هم به یک زبان هم خانواده داشتیم. دامنه تحلیل در این نوشتار، محدود ماند به طیف کوچکی از ویژگی‌های ساخت و صرف فعل. بحث درباره دیگر مقوله‌ها و سایر ترتیب‌های خطی زبان فارسی در این مجال نمی‌گنجید.

#### کتابنامه

- انوری، حسن و گیوی، حسن. (۱۳۸۳). *دستور زبان فارسی ۲*. ویرایش دوم. تهران: فاطمی.
- دبیرمقدم، محمد. (۱۳۹۲). *رده‌شناسی زبان‌های ایرانی*. تهران: سمت.
- Baker, M. C. (2001). *The Atoms of Language*. New York: Basic Books.
- Boeckx, C. (2008). *Understanding Minimalist Syntax: Lessons from Locality in Long-Distance Dependencies*. Malden: Blackwell.
- Chomsky, N. (1995). *The Minimalist Program*. Cambridge: MIT Press.
- Chomsky, N. (2008). On Phases. In R. Freidin, C. Otero, & M. Zubizarreta, *Foundational Issues in Linguistic Theory: Essays in Honor of Jean-Roger Vergnaud* (pp. 133-166). Cambridge Ma: The MIT Press.
- Dabir-Moghaddam, M. (1987). Morphological Causatives in Persian. *Proceedings of the 11th Annual Meeting of the Kansai Linguistics Society of Japan*, (pp. 60-70).
- Greenberg, J. H. (1963). *Universals of Language*. Cambridge, Mass: MIT Press.
- Guimarães, M. (2000). In Defense of Vacuous Projections in Bare Phrase Structure. In M. Guimarães, L. Meroni, C. Rodrigues, & I. San Martin, *University of Maryland Working Papers in Linguistics*, 9, 90-115.
- Hale, K., & Keyser, S. J. (1993). On Argument Structure and the Lexical Expression of Syntactic Relations. In K. Hale, & S. J. Keyser, *The View from Building 20: Essays in Linguistics in Honor of Sylvain Bromberger* (pp. 53-109). Cambridge: MIT Press.
- Hale, K., & Keyser, S. J. (2002). *Prolegomenon to a Theory of Argument Structure*. Cambridge: MIT Press.

- Hinzen, W. (2007). *An Essay on Names and Truth*. Oxford: Oxford University Press.
- Karimi, S. (2005). *A Minimalist Approach to Scrambling*. Berlin: Mouton de Gruyter.
- Kayne, R. S. (1994). *The Antisymmetry of Syntax*. Cambridge: The MIT Press.
- Kayne, R. S. (2008). Antisymmetry and Lexicon. In J. v. Craenenbroeck, *Linguistic Variation Yearbook 2008* (pp. 1-32). Amsterdam: John Benjamins.
- Kayne, R. S. (2013). Why Are There No Directionality Parameters. In T. Biberauer, & M. Sheenan, *Theoretical Approaches to Disharmonic Word Order* (pp. 219-244). Oxford: Oxford University Press.
- Koizumi, M. (1995). *Phrase Structure in Minimalist Syntax. Doctoral Dissertation, MIT*. Cambridge, MA.
- Moinzadeh, A. (2001). *An Antisymmetric, Minimalist Approach to Persian Phrase Structure. Doctoral Dissertation, University of Ottawa*.
- Moro, A. (2000). *Dynamic Anti-symmetry*. Cambridge: The MIT Press.
- Pylkkänen, L. (2002). *Introducing arguments. Doctoral dissertation. MIT*.
- Richards, N. (2010). *Uttering Trees*. Cambridge: MIT Press.
- Williams, E. S. (1981). One the Notions 'Lexically Related' and 'Head of a Word'. *Linguistic Inquiry* 12, 245-274.

